

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

آزاد ل.
۲۷ فبروری ۲۰۱۳

افسانه های قرآنی

بخش ششم

اغلب آدم ها در رویا زندگی می دارند، ظواهر همیشه شیرینتر از واقعیات است؟

به ادامه یونس پیامبر

در قرآن آمده که یونس از پیامبران مبعوث بر اهل نینوا بود که چون او را تکذیب کردند و اطاعت او را نکردند در حق مردم نفرین کرد و بیرون رفت. مردم پس از رفتن یونس تو به کردند و عذاب مرتفع شد. خبر قبول توبه بر رفع عذاب مردم به یونس رسید ترسید مردم او را به دروغ نسبت دهند که گفت عذاب بر شما نازل می شود و نازل نشد رو به دریا نهاد و به کشتی گریخت و او را به دریا انداختند

خداوند به داوود پیامبر - پادشاه که زن اوریا حتی را عاشقش شد و به او تجاوز نمود و پدر سلیمان پادشاه - پیامبر افسانه ای وحی فرستاد که همسایه تو در آخرت و بهشت متی است یعنی پدر یونس. پس داوود و سلیمان همیشه به زیارت قبر متی پدر یونس می رفتند. (و این می رساند اگر موجودی به نام یونس با اینهمه وقایع و حوادث وجود داشته باشد باید قبل از داوود و سلیمان بوده باشد) و یونس در سی سالگی دعوی پیامبری نمود و در سی و سه سال بعد از دعوتش دو نفر پیرو داشت یکی دو ست قدیمی اش به نام روبیل و دیگری عابد و زاهدی به نام تنوخا بود که از علم بهره ای نداشت تا اینجا داستان قرآنی یونس و روایات اسلامیون را خواندیم حال رفته و ببینیم تورات که آنهم می گویند کتاب آسمانی است در باره یونس چی می گوید:

قصه و داستان یونس همان است که در قرآن خواندیم. اما لازم است بعضی قسمت های آنرا از خود تورات نقل کنیم.

فرار یونس از حضور خداوند :

خداوند این پیغام را برای یونس پسر امتای فرستاد: به شهر بزرگ نینوا برو و به اهالی آنجا بگو که خداوند می فرماید: شرارت شما از نظر من مخفی نیست و من به زودی شما را نابود خواهم کرد. ولی یونس که نمی خواست به نینوا برود تصمیم گرفت از حضور خداوند به ترشیش فرار کند او به بندر بافا رفت و در آنجا کشتی دید که عازم ترشیش بود یونس کرایه خود بپرداخت و سوار کشتی شد. (تورات، کتاب یونس، بخش اول آیات ۱ تا ۴) بقیه داستان همان است که محمد در قرآن ذکر نموده است که از نگاه جمله بندی خیلی کم تفاوت با تورات دارد مثل یونس در نینوا - دعای یونس - رحمت خداوند و غیره

این بود قسمتی از داستان و یا افسانه پیامبری که پیامبر بود اما از خدا فرار نموده و در شکم ماهی چهل روز به عبادت

مشغول بوده است؟؟

بعضی از روایان اسلام ظهور یونس را در سال ۸۲۵ ق م دانسته اند و همچنان در نزدیکی کوفه در کنار شط قبری است معروف به نام یونس.

این افسانه‌های خرافاتی به ظاهر خوش آیند بوده و قابل گوش دادن برای مردم ما در چوکات های مقدس ساخته شده است. برای این که ما پابند سنت‌های ریاکارانه دینی هستیم و در این داستانها از چیزهای بیمورد و وقایع طفلانه یاد آوری می‌گردد که با ذهن خوش باور هموطنان از سواد دور نگهداشته شده ما و آنانی که با خوشباوری اعتقاد تلقین شده سید ها، خواجه ها، ملا ها و غیره را با دل و جان می‌پذیرند، برابر است. یعنی در همچو اذهان قابلیت پذیرش بیشتر دارد تا آنانی که مکتب رفته و یا هم چیزهایی آموخته اند. این کار ساده و یکروزه اعراب و دنباله روان شان نیست بلکه صد ها سال در این راه کوشیده اند تا مردم را در سطحی از شعور اجتماعی و درک موضوعات نگهدارند که همچو موارد برای شان قابل پذیرش باشد و به آن منحیث یک عقیده مقدس نگریسته به خوب و بد، راست و دروغ آن کاری نداشته باشند.

ما باید به ماهیت نظام هائی پی ببریم که خرافات و جهل را در قالب و چوکات های مقدس به مردم عرضه می‌دارند الهامات متن قوانین مقدس در تصمیم های دستگاه دینی جلوه گر می‌شود.

اعتقاد و باور های دینی ادعا می‌کند که آنچه می‌گویند و دیگران را به دنباله روی آن مجبور می‌سازند حقیقت مطلق است خلاف آنچه علم به نسبی بودن آن رأی می‌دهد

ما که در جمله افرادی قرار داریم که تراوشهای ذهنی خرافی اشخاص جاه طلب، مزدور، وابسته و کهنه فکر در دوره های مختلف تاریخی منحیث قانونمندی های دینی بر ما تلقین گردیده و نا خود آگاه ما را در حلقه پیروان و مقلدان قرار داده است در شرایط کنونی و نظر داشت پیشرفت علوم بشری اگر نمی‌توانیم انسان خوب باشیم حد اقل در باه همچو خرافات و افسانه ها با استفاده از مغز خود اندیشه مستقل و بیطرفانه باید داشته باشیم.

و اکنون می‌رویم به خواندن عجیب ترین و جنجالی ترین افسانه قرآنی! یعنی حضرت یوسف یهودی و زلیخای مصری!!؟؟

برای فهمیدن اصل داستان یوسف پیامبر یهودی و عشق زلیخای مصری باید مروری مختصری به زندگی وی و همچنان پدرش که خود افسانه خودش را در قرآن و تورات دارد، نمایم.

پدرش یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم می‌باشد روایت است که یعقوب در سال ۳۴۸۳ پس از هبوط آدم بوده و او از پیامبران عالی مقام بوده است. نظر به روایات اسلامیون (این یعقوب پدر یوسف) غیر از یعقوب بن ماتان که برادر زکریا پیامبر بود و غیر از یعقوب و عمران که پدر مریم (نظر به گفته محمد) است می‌باشد. بعضی از روایان اسلامی نوشته‌اند که از نسل سلیمان بن داوود می‌باشد. بنا بر شرایط آنوقت یعقوب بعد از خواب دیدن های زیاد نزد خاله خود در شهر خاران رفت. پادشاه خاران هم خواب دید جوانی در شهر می‌آید. لابان پادشاه خاران شش دختر داشت که همه را به نوبه به یعقوب داد که بعد از فوت یکی آن دیگری را به زنی می‌گرفت تا آخرین دختر لابان که راحله نام داشت و از این خانم بنیامین و یوسف را تولد یافتند. یعقوب از این شش دختر از هر کدام دو پسر پیدا کرد که مجموع اولاد های یعقوب ۱۲ پسر از شش مادر بودند فقط با یک تفاوت که در تولد یوسف فرشتگان آمدند و به یعقوب تبریکی گفتند. یعقوب تصمیم گرفت به کنعان برود اما خسر یا پدر خانمش لابان مانع شد. یعقوب گفت: من به شرطی اینجا می‌باشم که چوپان باشم و لابان هم قبول کرد و یعقوب دارای گوسفندان زیادی شد. کنعان یکی از شهر های مصر است که بین راه شام و بیت المقدس قرار دارد. خانم یعقوب راحله فوت شد و جبرئیل آمد و به یعقوب گفت که به هندوستان برو تا به تو فتحی نصیب گردانیم (مثل این که سر زمین هند در آن زمان هم چشم غارتگران جهانی را

به خود متوجه ساخته بود . تا از تجاوز و تهاجم پیامبران بی نصیب نماند) به هر صورت در کتاب مقدس «عهد قدیم» می خوانیم اسحق(پدر یعقوب) چهل ساله بود که ریکا را به زنی گرفت.

ریکا دختر بنوئیل و خواهر لایان اهل بین الانهرین بود. ریکا نازا بود و اسحاق برای او نزد خداوند دعا کرد سر انجام خداوند دعای او را اجابت نمود و ریکا حامله شد . به نظر می رسید که دو بچه در شکم او با هم کشمکش می کنند پس ریکا گفت : چرا چنین اتفاقی برای من افتاده است ؟ و در این خصوص از خداوند سؤال نمود ؟ خداوند به او فرمود : از دو پسری که در رحم داری دو ملت به وجود خواهد آمد یکی از دیگری قویتر خواهد بود و بزرگتر کوچکتر را بندگی خواهد کرد. وقتی که زمان حمل فرا رسید ریکا دو گانگی زائید . پسر اولی که به دنیا آمد سرخرو بود و بدنش چنان با مو پوشیده شده بود تو گوئی پوستین بر تن دارد . بنا بر این او را «عیسو» نام نهادند پسر دومی که به دنیا آمد پاشنه ای پای عیسو را گرفته بود . پس او را یعقوب نامیدند . اسحق شصت ساله بود که این دو گانگی ها به دنیا آمدند . آن دو پسر بزرگ شدند . عیسو شکار چی ماهر و مرد بیابان بود ولی یعقوب مرد آرام و چادر نشین بود اسحاق عیسو را دوست می داشت چون از گوشت حیواناتی که شکار می کرد می خورد اما ریکا یعقوب را دوست می داشت . بعد از فوت ریکا و هدایت جبرئیل یعقوب به کنعان رفت.

یعقوب ۱۴۷ سال زندگی نمود ۱۷ سال در مصر بود و در فلسطین دفن گردید.

موضوع جالب و واقعاً خنده داری که در زندگی یعقوب پیامبر می خوانیم موضوع **کشتی گرفتن او با خدا است؟؟** در کتاب (تورات) باب پیدایش بخش ۳۲ آیات ۲۲ تا ۳۲ چنین می خوانیم : شبانگاه یعقوب بر خاست و دو همسر و کنیزان و یازده فرزند و تمام اموال خود را بر داشته به کنار رود اردن آمد و آنها را از گذر گاه پبوق به آنطرف رود فرستاد و خود در همان جا تنها ماند. سپس مردی به سراغ او آمده تا سپیده صبح با او کشتی گرفت . وقتی آن مرد دید که نمی تواند بر یعقوب غالب شود بر بالای ران او ضرر به ای زد و پای یعقوب صدمه دید . سپس آن مرد گفت: بگذار بروم . چون سپیده دمیده است. اما یعقوب گفت : تا من را برکت ندهی نمی گذارم از اینجا بروی . آن مرد پرسید نام تو چیست ؟ جواب داد : یعقوب . آن مرد به او گفت : پس از این نام تو دیگر یعقوب نخواهد بود بلکه اسرائیل (یعنی کسی که نزد خدا مقاوم است) پیروز شده ای. یعقوب از او پرسید : نام تو چیست ؟ آن مرد گفت : چرا نام من را می پرسی ؟ آنگاه یعقوب را در آنجا برکت داد . یعقوب گفت : در اینجا **من خدا را رو به رو دیده ام** و با وجود این هنوز زنده هستم . پس آن مکان را «فنی نیل» (یعنی چهره خدانامید) یعقوب هنگام طلوع آفتاب به راه افتاد او به خاطر صدمه ای که به رانش وارد شده بود می لنگید. (بنی اسرائیل تا به امروز ما هیچ عرق النساء را که در ران است نمی خورند زیرا این قسمتی از ران یعقوب بود که در آن شب صدمه دیده بود .)

با خواندن بخشی از کتاب مقدس – عهد عتیق – به وضاحت می بینیم که در این داستان و افسانه خدای واحد و توانای ادیان ابراهیمی که این همه پیامبر فرستاده است به سویه یک انسان در بیابانی با شخصی رو به رو می شود که نظر به ادعای قرآن پیامبر و فرستاده خدا بوده تا مردم را به راه شریعت و احکام آسمانی دعوت نماید . اما متأسفانه با مطالعه این بخش از تورات که می گویند کتاب آسمانی است و باید همه به آن ایمان داشته باشند فهمیده نمی شود که چرا خداوند خالق یعقوب با او کشتی گیری می نماید و جالبتر این که موفق نمی شود او را به زمین بزند؟؟ و این پهلوانی تا بامداد ادامه پیدا می کند؟؟ بالاخره همین الله از فرستاده ای خودش می پرسد : نام تو چیست؟؟ یعنی او نمی داند پیامبری را که فرستاده چی نام دارد؟؟ بعد این پهلوانی خداوند به او برکت می دهد؟؟؟ یعنی خدائی که یعقوب را به پیامبری توظیف نموده است نتوانسته خود را به او بشناساند؟؟ و همچنان فهمیده نمی شود ضرورت این کشتی گیری چی بوده است؟؟ جز این که خداوند می خواسته قدرت فزینی خود را به رخ پیامبرش که حتی اسم او را هم نمی داند بکشد؟؟ اما در قرآن از همچو پهلوانی سخن به میان نیامده است و از اینکه قرآن و افسانه های مندرج آن همه از روی

داستانها و قصه های توراتی، بابلی و.... تهیه گردیده است با طرح محمد و خدائی که او جسم فزیکى برایش قایل نیست در مغایرت بوده فلهاذا محمد لازم ندانسته از طرح کامل آن در قرآن یاد آورى نماید و اما ایمان داشتن به تورات را منحيث کتاب آسمانى از طرف همين خدای پهلوان شرط مسلمان بودن قرار داده است ؟؟ بلى باید به تورات (هرچه مى گوید و گفته است) ایمان باید داشت و قبول نمود که کتاب آسمانى است . به هر صورت در جمله تمام افسانه های قرآنى و خرافات دینى فکر مى کنم این از همه مضحک تر بوده است . شما چى فکر مى کنید ؟؟

حال مى پر دازیم به شرح حال یوسف : پیامبر عاشق پیشه:

داستان یوسف و برادرانش را که منجر به انداختن یوسف در چاه شد تقریباً همه هموطنان و مسلمانها شنیده و به یاد دارند **قصه یوسف** در سه سوره قرآن ذکر شده و یک سوره اختصاصی به نام او است که ۲۴ مورد نام یوسف برده شده و بیش از صد آیت ما جرای او را در تحولات زندگی شرح مى دهد.

ادامه دارد